

انسان و انس

رضا مارمولک و حکمت شاعرانه‌ی آنتوان دو سنت اگزوپری

فیلم **مارمولک** را چند بار همراه خانواده و دوستان دیده ام و هر بار بیشتر از آن خوشام آمده است. هر بار بسیار هم خندیده ام. باید بگویم که این همه هوشمندی و ظرافت را در کمتر اثر سینمایی ایرانی دیده ام. چه زبان گفتار (دیالوگ‌ها)، چه زبان تصویرگری آن، بسیار اشاره‌ها و کنایه‌های ظریف و شیرین در بر دارد و بسیاری چیزها را در مورد خوی و -خیم ایرانی، به‌ویژه در وضع کنونی، بازگو می‌کند. این فیلم اگر چه بسیار می‌خنداند، اما در هسته‌ی مرکزی آن نکته‌ای بسیار ظریف و جدی نیز هست که چه بسا تا کنون به آن اشاره‌ای نشده باشد. بلکه، از آن جهت که شخصیت مرکزی فیلم یک آخوند یا آخوندنماست، گرایش‌ها همه به آن است که از آن تفسیر سیاسی کنند. برخی، به طبع، این فیلم را یک فراورده‌ی دستگاه تبلیغات جمهوری اسلامی می‌دانند که هدف آن نشان دادن آخوند "خوب" است یا توجیه آخوند در کل و نقش او در جامعه. برخی دیگر هم آن را یک فیلم ضد آخوندی شمرده اند که هدف آن رسوا کردن آخوند است با نشان دادن یک دزد دیوارپیما در جامعه‌ی "روحانیت".

استقبال انبوه مردم از این فیلم - که سبب شد به ضرب فشار از قم آن را از اکران پایین بیاورند - به دلیل تفسیر ضد آخوندی مردم از آن بوده است. بی‌گمان در فضای کنونی جامعه‌ی ایران، این فیلم راه به این گونه تفسیرها می‌دهد. یا می‌توان گفت که در باره‌ی رابطه‌ی آخوند و جامعه، با زیرکی بسیار، نکته‌ها در بر دارد که دل تماشاگران را با طنز و تسخر خود خنک می‌کند. به هر حال، این نخستین باری است که جامعه‌ی ایرانی جرأت کرده است به خود بخندد و بسیاری چیزها را از پستوی خود به در آورد و به نمایش بگذارد. اما نکته‌ی ظریف‌تر فیلم، به گمان من، در جای دیگری است. و آن، تنیده شدن فیلم با تکه‌ای از قصه‌ی شاعرانه‌ی زیبای **شازده کوچولو** از آنتوان دو سنت اگزوپری است. من این مطلب را در این باره می‌خواهم بنویسم؛ آن هم به عنوان یک تماشاگر کهنه‌کار سینما و نه بیش. در عین حال، با این کار می‌خواهم فرصتی یافته باشم که زنده بادی گفته باشم و دست مرزادی به کارگردان چیره و هنرمند این فیلم، و همچنین به بازیگر درخشان نقش اول آن، و، سرانجام، به تمامی بازیگران و پدید آورندگان این فیلم، که همگی کار خود را با مهارت حرفه‌ای کامل انجام داده اند.

داستان از این قرار است که در صحنه‌ای از فیلم که در بهداری زندان می‌گذرد، رضا مارمولک را می‌بینیم که به خاطر زخمی کردن خود آن جا بر روی تخت خوابیده و در جوارش مردی دیگر بر تختی دیگر کتابی کوچک در دست دارد و می‌خواند. در نمای دیگری روی جلد کتاب و نام آن را می‌بینیم: **شازده کوچولو** از آنتوان دو سنت اگزوپری، ترجمه‌ی محمد قاضی. در گفت‌و-گویی که میان آن دو می‌گذرد، رفته-رفته می‌فهمیم که این یک، یک آخوند عارف مشرب است که گذران زندگی‌اش نیز از راه گنج‌کاری است نه روضه‌خوانی. در این گفت‌و-گو آخوند با باریک‌بینی‌اش، در وجود پرخشم و شورش‌ی رضا مارمولک انسان رմیده‌ای را می‌بیند، چیزی همانند آنچه داستایفسکی در **یادداشت‌های زیرزمینی** خود از بندیان تبعیدگاه‌های سیبری حکایت می‌کند، که خود چند سالی در میان‌شان به سر برده بود. او ایشان را تبهکارانی سخت‌جان می‌یابد که راه

بازگشت به جامعه به روی‌شان بسته شده است؛ اما وجودشان را تراشیده از بهترین و گران‌بهارترین چوب‌هایی می‌بیند که هرگز از خاک روسیه برمی‌روید. (این نکته را به نقل از **غرُوبِ بت‌های** نیچه آوردم).

آن آخوند برای آرام کردن این انسانی که بر همه چیز طغیان کرده است، از جمله بر دین و پاسداران‌اش، با او از این حدیث معروف سخن می‌گوید که "برای هر کس راهی به سوی خدا هست." این گفته ترجمه‌ای است از این حدیث معروف که صوفیان بسیار به آن استناد می‌کنند: "الطریق الی الحق بعدد انفس الخلاق". پس از گریز از زندان، این حدیث راه‌گشایی می‌شود برای رضا مارمولک، هنگامی که او را در مسجد آن شهرک بالای منبر می‌فرستند تا در نقش آخوند حاضران را به "فیض" برساند.

اما گفت-و-گویی آن دو حرف-و-حدیث دیگری نیز در بر دارد. و آن این که، آن آخوند، در برابر طعنه‌ی رضا مارمولک به "روضه‌خوانی" او یا اندرزگویی‌های‌اش، برای دلگرم کردن آن زندانی نومیید، تکه‌ای از داستان سنت آگروپری را نیز برای او می‌خواند تا بگوید که روضه‌خوانی تنها در این جا نیست و "همه‌جا روضه‌خوان دارد". اما این تکه‌ی کوتاه، که همچون آن حدیث و همه‌ی گفته‌ها و تکیه‌کلام‌های آن آخوند، بر ذهن آن زندانی نقش می‌بندد، یکی از کلیدهای فهم این فیلم و نکته‌ی ظریف نهفته در آن است. این تکه گفت-و-گویی روباه وحشی ست با شازده کوچولو. روباه، که ناگهان سر-و-کله اش پیدا می‌شود، به شازده کوچولو سلام می‌کند. شازده کوچولو که به دنبال هم‌بازی می‌گردد، از او دعوت می‌کند که با هم بازی کنند. اما روباه می‌گوید که من نمی‌توانم هم‌بازی تو باشم، زیرا "ما اهلی نکرده اند". شازده کوچولو می‌پرسد، "اهلی کردن یعنی چه؟". روباه پاسخ می‌دهد که "اهلی کردن ... یعنی ایجاد علاقه کردن." رضا مارمولک انسان "وحشی" شده ای ست. راهی که آن آخوند، با فراهم کردن امکان فرار از زندان با لباس آخوندی، پیش پای او می‌گذارد، در حقیقت، همین "اهلی" شدن است، یعنی "علاقه‌مند" شدن. و این رویداد با یافتن جایی در یک جمع انسانی صورت می‌بندد. رضا مارمولک، که از زندان با لباس آخوندی گریخته، می‌خواهد از مرز بگریزد. اما در همان قطاری که او را همچنان در لباس آخوندی به سوی مرز می‌برد، یا چهره‌هایی از مردم شهرکی آشنا می‌شود که بنا ست از راه آن از مرز بگریزد. نخستین رابطه کشش به یک زن زیبای هم‌سفر از همان شهرک است. اما در همین قطار، به خاطر لباس آخوندی‌اش، دیگران دور او را می‌گیرند و نقش اجتماعی تازه‌ای به گردن او می‌گذارند: مردی که نماز را فراموش کرده می‌باید پیش‌نماز شود. و او، در عین نگرانی، با زیرکی این نقش را ریاکارانه اجرا می‌کند.

در مرحله‌ی بعد شاهد آن ایم که او پا به شهرکی می‌گذارد که اهالی آن در انتظار آمدن پیش‌نماز تازه‌ای هستند، و او را که بنا ست یک "آدم‌پران"، به اصطلاح آن مأمور انتظامی، از ایستگاه با خود ببرد، به جای آن آخوندی می‌گیرند که منتظر او هستند، و با خود به مسجد می‌برند. و او هم چاره‌ای جز پذیرش این نقش ندارد. اما از این جا آمیزش این تبهکار فراری با یک باهمستان (community) یا جماعت و جایگیر شدن ناگزیر او در آن آغاز می‌شود. این باهمستان در پی یک عالم روحانی "واقعی" ست تا مسجد از رونق افتاده را دو باره رونق بخشد و نقش آن را به عنوان مرکز اجتماع و همدلی جماعت در رابطه با خدای‌شان، به آن بازگرداند. رضا مارمولک هم در پی راه گریز و یافتن کسی ست که قرار است گذرنامه‌ی جعلی برای او فراهم کند. در این میانه انتظارهای این مردم و فهم نادرست‌شان از رفتار این آخوند دروغین سبب می‌شود که وی به عنوان حامی فقیران و درماندگان مقام معنوی والایی در میان این مردم پیدا کند و از او اسطوره‌ی زهد و نیکوکاری ساخته شود. آن باهمستان که با مشاهده‌ی رفتار آخوندها در مقام صاحبان قدرت، به ناباوری تلخ دچار آمده، برای سامان دو باره

بخشیدن به جهان خود و آرمان‌های آن، به این اسطوره نیاز دارد. از سوی دیگر، آن انتظاراتها رضا مارمولک را نیز در نقشی که به اجبار پذیرفته، ژرف‌تر فرو می‌برند، تا به جایی که اندک-اندک می‌رود تا با آن نقش یگانه شود. در گفته‌های او و رفتار-اش در پایان فیلم این تغییر را به روشنی می‌توان حس کرد. او می‌رود که "اهلی" شود. به همین دلیل، هنگامی که، در پایان، می‌خواهد خود را به زندان‌بان خود تسلیم کند، عبا و قبا و عمامه‌ی خود را از تن بدر می‌آورد و به دست آن کودک می‌دهد، که نماد کودکِ درونی خود اوست، و به آن کودک می‌گوید، "این لباس‌ها باید انسان را اهلی کنه. اهلی شدن خوبه، نه؟"

در متن اصلی داستان *شازده کوچولو*، به زبان فرانسه، فعلی که برای "اهلی کردن" به کار رفته *apprivoiser* است. این فعل در حالت لازم، که با ضمیر شخصی به کار می‌رود *s'apprivoiser*، هم به معنای اهلی شدن است و هم، در مورد انسان، خو گرفتن و انس پیدا کردن. هنگامی که شازده کوچولو از روباه می‌پرسد، "اهلی کردن یعنی چه؟" ترجمه‌ی دقیق‌تر پاسخ او این است: اهلی کردن، یعنی "رابطه برقرار کردن" (*créer des liens*). رضا مارمولک، انسان رمیمده، هم از راه رابطه برقرار کردن است که "اهلی" می‌شود، یعنی جایی در یک نظام اجتماعی می‌یابد. جایی در یک نظام اجتماعی یافتن، یعنی، به هر معنا، "سودمند" بودن، و، از راه سودمند بودن، جا در دل‌ها باز کردن. مهم نیست که این رابطه و سودمندی، در موردی که اکنون در آن ایم، بر پایه‌ی سوء تفاهم بنا شده است. بسیاری از رابطه‌های اجتماعی بر اساس سوء تفاهم اند. یا می‌توان گفت، همه‌ی رابطه‌ها، کم-بیش، در کلافِ در-هم-تنیده‌ای از "راست" و "دروغ"، بر بنیاد نیاز انسان‌ها به یکدیگر، شکل می‌گیرند. نیاز رضا مارمولک به فرار از مرز و نیاز آن جامعه به انسانی نمودگار خیرخواهی اصیل، اگر چه به ظاهر هیچ ربطی با یکدیگر ندارند، اما برخوردشان با یکدیگر بر اساس صرف پیشامد، برای هر دو سودمند است. از سویی، آن جامعه نمونه‌ی انسانیتی را که نیاز دارد در رضا مارمولک می‌یابد، و از سوی دیگر، رضا مارمولک هم از راه این رابطه "اهلی" می‌شود و از اهلی شدن، از این رابطه یافتن و جای گرفتن در دل یک جامعه، لذت می‌برد. زیرا "اهلی" شدن او را از حاشیه‌ی جامعه به عنوان یک تبهکار بدر می‌آورد و به او جایگاه و نقشی سودمند در مرکز می‌دهد. در احترام و دل‌بستگی آن مردم به او و حرف‌شنوی آن‌ها از او می‌توان بازتاب آن را دید. از این راه رضا مارمولک، به جای آن که با گذراندن عمری در زندان به زور زندان‌بان "به بهشت" برود، فرصت می‌یابد که از رمیدگی بدر آید و "انسانیت" خود را بازیابد که هسته‌ی اصلی آن در "با-هم-بودن" است، در انس است. انسانِ خو گرفته، انسانی که انس دارد، حدود اخلاقی و هنجارهای جامعه‌ی خود را رعایت می‌کند، اما انسان رمیمده می‌تواند تبهکار شود.

آن زندان و آن زندان‌بان بسیار سختگیر در این فیلم، به نظر من، نماد جمهوری اسلامی و حاکمان آن اند که برای خود این رسالت را می‌شناسند که، با اجرای احکام شریعت، مردم را می‌باید به زور به بهشت بفرستند. اما رضا مارمولک با زیرکی و نکته‌سنجی خود در جایی می‌گوید که مردم را نمی‌شود به زور به بهشت فرستاد، زیرا این متولیان "راه نجات" آن قدر زور می‌آورند که "جهنم از طرف دیگر می‌زند بیرون." در قرن بیستم چه قدر بشریت شاهد بهشت‌سازی‌هایی بوده است که از آن طرف‌شان جهنم زده است بیرون. و هنوز یک نمونه‌ی آموزنده و چشمگیر از آن‌ها بر روی زمین پیش چشم ماست.